

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام در حدیث شریف «عنوان بصری» می فرماید: «وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بِأَطْلَا؛ سالک راه خدا نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.»
راجع به مفاد این فقره شریفه خدمت رفقا مطالبی عرض شد ظاهرا صحبت به اینجا رسید تا آنجایی که حافظه من اجازه می دهد که انسان در قبال عمر و وقتی که خدا به او داده است باید برای خود مابازایی تحصیل کند و هر چیزی جز آنچه که مورد رضای پروردگار است نمی تواند مابازای این وقت و این عمر برای انسان باشد.

همان طوری که بزرگان روی این مطلب تأکید دارند این مسئله به میزان فهم و نیاز انسان بر اساس فهم برمی گردد در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد کسی که فهم ندارد نیاز هم ندارد. وقتی ما نیاز به غذا پیدا می کنیم که متوجه گرسنگی و ضعف در وجود خود بشویم حالا اگر فرض کنید که انسان با مصرف داروهای یا با قرار گرفتن در بعضی از موقعیت هایی یا موقعیت مسرت آمیز یا تألم و مصیبت اتفاق می افتد انسان اصلا گرسنگی را فراموش می کند، احتیاجات بدن را فراموش می کند. برای افرادی که مصیبتی پیدا می شود یک مرتبه می بینید بیست و چهار ساعت هیچ چیزی نخورده اند و همین طور ضعیف می شوند بدون اینکه احساس گرسنگی بکنند؛ چون آن ترشحاتی که موجب می شود معده به تحرک در بیاید از مغز، آن ترشحات قطع می شود. بنابراین معده دیگر احساس گرسنگی

نمی‌کند. و عکسش هم هست، یا به واسطه مصرف داروهایی اشتهای انسان از بین می‌رود و همین‌طور انسان ضعیف می‌شود بدون اینکه متوجه بشود که این ضعف از کجاست و یک مرتبه این ضعف کار خودش را نسبت به انسان می‌کند.

کسی که نسبت به یک موضوعی شعور و علم ندارد طبعاً احساس نیاز هم نمی‌کند، افرادی که در این دنیا هر کدام به راه خود هستند و به هیچ‌وجه متوجه مسائل آخرت و رشد و تکامل خود نیستند به این درد مبتلا هستند؛ به درد بی‌دردی و جهالت.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بالاترین درد، درد جهالت است. همه دردها قرص و دارو و کپسول دارد ولی این درد قرص ندارد، فرض کنید انسان یک مشت قرص بخورد که جهالتش از بین برود! نه، این‌طور نیست. حالا خدا نکند که این جهالت، جهالت مرکب باشد و جهالت از روی عناد باشد و انسان تماماً جهالت را بر خود تحمیل کند. این هم هست دیگر، می‌خواهند به انسان مطلب بگویند، بگویند آقا من این حرف را اصلاً نمی‌خواهم بشنوم! می‌گویند آقا بیا در این جلسه دو تا حرف بشنو می‌گویند من اصلاً تو این جلسه نمی‌خواهم بیایم! می‌گویند آقا شاید این نظرت فرق کند، می‌گویند اصلاً نمی‌خواهم نظرم فرق کند! این تحمیل جهالت

است. انسان پوششی بر فکر و ضمیر و فطرت خود بیندازد و با دست خود جهالت را بر خود تزریق کند این بالاترین دردهاست.

همان طوری که خدمت رفقا عرض کردم مثالی است می‌زنند: می‌گویند آدم خوابیده را می‌شود بیدار کرد ولی آدمی که خود را به خواب می‌زند انسان نمی‌تواند دیگر او را بیدار کند. شخص خوابیده را انسان بیدار می‌کند چند تا تکانش می‌دهد، حرف می‌زند، بلند می‌شود هرچی هم سنگین باشد بیهوش نیست، بالاخره بلند می‌شود. ولی خدا نکند که انسان خود را به خواب بزند، به خواب زدن یعنی تمام امکانات و استعدادات وجودی را از خود بگیرد و پوششی بر همه آنچه که پروردگار به عنوان موهبت برای انسان قرار داده و اعطا کرده است بیندازد و خود را از رسیدن به آن نعمت الهی محروم کند، این می‌شود بطلان، این معنا معنای بطلان است. پس آنچه که برای نیاز در وهله اول شرط بود فهم است.

این قدر که مرحوم آقا تکیه می‌کردند برای رسیدن به مطالب، باید کتاب‌های ما خوانده بشود معنایش همین است. در کتاب‌های ایشان آن مطالبی که موجب می‌شود استعدادهای ناشناخته‌ای که برای ما تابه‌حال مخفی بوده، آن استعدادها یکی یکی سر باز کند و آن امکاناتی که خداوند در وجود ما برای رسیدن به تجرد قرار داده است برای ما واضح بشود. هیچ‌کس تابه‌حال نیامده بگوید که انسان می‌تواند به مقامی برسد هم‌تراز و هم‌سان با مقام امام علیه‌السلام، تا این حرف زده بشود یک مرتبه می‌گویند: آی وای امام کجا ما کجا؟! کجا ما می‌توانیم به این مطالب برسیم کجا ما می‌توانیم، نه! ولی شما می‌بینید اولیای الهی خیلی صریح و روشن می‌آیند این مسئله را بررسی می‌کنند و می‌گویند امام، امام انسان است در هر جا و در هر موقعیتی که هست.

ما نباید تصور کنیم که حالا امام علیه‌السلام بر حسب تصور ما و به مقدار فکر و سعه فکر ما فرض کنید که فلان قضیه را به وجود می‌آورد، مثلاً ردالشمس می‌کند، ماه را دو نیم می‌کند و امثال این مسائلی که پیش اهل فن مسائل پیش پا افتاده و مکتبی است؛ یعنی افرادی که در مکتب و در سطوح اولیه این راه قرار گرفته‌اند با ارهاص^۱ و جلوات پروردگار در نفس، یک همچین کارهایی انجام می‌دهند. خود بنده هم دیده‌ام افرادی در سابق از این قبیل امور حالاً نه به آن کیفیت، ولی به کیفیت‌های دیگر جلوی چشم خود من هم انجام دادند در حالتی که در همان موقع و بعد و الان برای ما این مطالب

^۱ ارهاص در اصطلاح متکلمان، حوادث خارق‌العاده یا شگفتی است که در آستانه میلاد انبیاء و یا بعد از آن و پیش از بعثت ایشان به وقوع می‌پیوندد.

اصلاً جاذبیتی ندارد و مثل کارهای عادی که افراد عادی انجام می‌دهند، این مطالب به همین نحو است. حالا برای افراد این مسائل خیلی مهم است و برای اهل معرفت مطالبی هست که اینها اصلاً به پای او نمی‌رسد.

یک روز خدمت رفقا این قضیه را عرض کردم نمی‌دانم کجا بود که روایت از امام صادق علیه‌السلام است که آنچه را که حضرت سلیمان انجام می‌داد یا وزیر او انجام می‌داد. چون برای حضرت سلیمان هم

ردالشمس شد خورشید برگشت. خیال نکنید فقط این اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، اینها برای امیرالمؤمنین کسر شأن است و باعث تنزل شخصیت امیرالمؤمنین است که خورشید را برگرداند. امیرالمؤمنین به این حرفها می‌خندد می‌گوید: ماشاءالله به شیعیان ما! ما را در این حد پایین آوردند که ما خورشید را بر می‌گردانیم! واقعا عرض می‌کنم اگر نگاه کنیم به... ولی دیگر چه باید کرد که با عوام باید این‌گونه صحبت کرد. اگر بیایم بگوییم که امیرالمؤمنین می‌آید یک قلب و یک سر و ضمیر را برمی‌گرداند و او را از مرحله مادی و توغل در اعتبارات به عالم تجرد می‌رساند اصلا برای ما قابل فهم نیست! یک کلام امیرالمؤمنین از هزار ردالشمس بالاتر است، ردالشمس دیگر چیست؟! عرض کردم بنده نظایر اینها را در طول حیات خودم به چشم خودم دیدم، اینها که مسئله‌ای نیست.

این مطالبی را که راجع به آصف برخیا نقل شده طبق روایت امام صادق که ردالشمس می‌کرد و باد را در تسخیر خود قرار داده بود و تمام ماده وجود، به واسطه تجلی اسم اعظم پروردگار در قلب آصف و سلیمان در تحت اختیار او بود. چنانکه مرحوم بوعلی یکی از صفات عارف را اطاعت ماده عالم وجود می‌دانند که تطیعه ماده الکائنات تمام ماده عالم وجود در اختیار عارف می‌تواند قرار بگیرد با آن اتصالی که در آن موقع آن اتصال، مظهر اراده و مشیت پروردگار در قلب اوست.

الان من صحبت می‌کنم و شما هم استماع می‌کنید و به مطالب من توجه می‌کنید، تمام این فعل و کارهایی که ما انجام می‌دهیم الان به واسطه اتصال نفس ما با مقام اراده و مشیت پروردگار است هیچ تعجب ندارد. من که صحبت می‌کنم در این شرایط مظهریت مقام تکلیم را در خود احساس می‌کنم، اگر این مظهریت نبود من در اینجا نمی‌توانستم صحبت بکنم مثل یک شخص نائم و خواب در اینجا می‌افتادم. شما که در اینجا استماع می‌کنید مظهریت کیفیت علم را چون در وجود خود احساس می‌کنید مطالب مرا تعقل می‌کنید و آلا از مطالب من هیچ چیز نمی‌فهمیدید، مثل اینکه فرض کنید یک چینی برای یک بچه پنج ساله بنشیند دو ساعت حرف بزند هیچ چیز نمی‌فهمد. اینکه الان شما مطالب مرا می‌فهمید و تصور می‌کنید و با مرتکزات ذهن خود قبلاً می‌سنجید و موارد خطا و صحیح را همین الان تشخیص می‌دهید یا بعداً که رویش فکر می‌کنید تمام اینها به واسطه این است که شما الان به واسطه ربطی که با ملکوت خود که نوع انسانی است پیدا کرده‌اید آن اراده و مشیت پروردگار در ظهور علمی الان در وجود شماست و آلا شما اصلا چیزی نمی‌فهمیدید چیزی ادراک نمی‌کردید.

اینکه الان صدای مرا می‌شنوید به واسطه این است که الان مظهریت مقام سمع را در هوالسمیع العلیم پیدا کردید، اگر این مظهریت در شما نبود به اندازه یک سر سوزن از صدای من در

پرده صماخ^۱ شما وارد نمی‌شد و شما ادراک نمی‌کردید. این صماخ همین‌طور حرکت می‌کند هیچ چیز توی مغز نمی‌رود، هیچ چیز! مثل یک آدمی که ناشنوا است. اینکه الان شما مرا دارید می‌بینید ببینید یکی یکی دارم برای شما توضیح

می‌دهم که کیفیت کارهای ما در این دنیا به واسطه این است که ما، خیال نکنیم حالا پیغمبر شوق‌القدر می‌کرد حالا کار غیرعادی می‌کرد، ما هم در اینجا در همین رتبه و به همین وضعیت در مجرای همان موقعیتی قرار گرفتیم که اولیای الهی در آن موقعیت کارهای غیرعادی انجام می‌دهند ما هم همانیم هیچ تفاوت ندارد اینکه الان شما مرا می‌بینید و من شما را می‌بینم به واسطه این است که در این موقعیت فعلی مظهریت اسم البصیر پروردگار که به مقتضای او اشراف حضوری بر ظهورات یا بر مظاهر پیدا می‌کند قرار گرفته، منتها آن بصیر در پروردگار یک معنا دارد خداوند چشم مادی ندارد، ولی در ما برای تحقق به آن مظهریت و ظهور احتیاجی به آلات و ادوات است فقط همین، تفاوت نمی‌کند.

یک میکروب را که زیر میکروسکوپ می‌بینند میکروسکوپ که خلق میکروب نمی‌کند کار میکروسکوپ فقط این است که میکروبی را که با این چشم قابل رؤیت نیست قابل رؤیت می‌کند هنر دیگری ندارد. میکروب را خلق نمی‌کند، میکروب وجود دارد شما با این چشمتان نمی‌توانید ببینید، اسباب و ادوات را تقویت می‌کنید، این هنر میکروسکوپ است، هنر ذره‌بین است هنر تلسکوپ است. ما با این چشم ستارگان را نمی‌توانیم ببینیم هنر تلسکوپ این است که این دیدن را برای ما واضح می‌کند آشکار می‌کند هنر دیگری ندارد هیچ اثری ندارد. بنابراین باید توجه داشته باشیم که چشم ما هنر نکرده، گوش ما هنری انجام نداده، زبان ما در مقام تکلم هنر انجام نداده است، تمام اینها وسائلی است تا آن اراده و مشیت غائب از دیدگان ما و مخفی از قلوب ما و پنهان از مدرکات ما را در ما بوجود بیاورد این آن معنایش است.

لذا شما نگاه می‌کنید گاهی اوقات به یک طرف، ذهن متوجه کارهایی که انجام می‌شود نمی‌شود، چرا؟ این آلت از کار افتاده. شما ذهنتان متوجه یک جاست، رفیقتان با شما صحبت می‌کند می‌گوید آقا! حواست کجاست من دارم این حرفها را به تو می‌زنم نمی‌فهمی؟ با اینکه آن صدا تو گوش می‌رود با پرده گوش اصابت می‌کند آن مراحل خودش از استخوان چکشی و اینها را رد می‌کند به آن مایع هم می‌رسد، به آن اعصاب هم می‌رسد به مغز هم اصابت می‌کند ولی چون واسطه قطع شده، آن

^۱ پرده گوش

واسطه چیست؟ آن واسطه اتصال نفس است به آن جنبه اراده و مشیتی که از ناحیه پروردگار در آن لحظه باید بیاید تا شما بفهمید، اگر نیاید نه! مثل آدم کر، آدم ناشنوا، هیچ نمی فهمید.

همین کیفیتی که الان در ما هست، همین کیفیت قابل ارتقا است می رود بالا می رود بالا، ممکن است شما ببینید بدون اینکه چشم شما کار کند! ممکن است شما بشنوید با وجود اینکه ناشنوا باشید! ممکن است شما درک نکنید بدون اینکه عصب کار کند! کی؟ وقتی که آن ارتباط بین نفس و بین اراده و مشیت حق تقویت بشود بالاتر برود. چطور اینکه ممکن است داروهایی بوده الان هم هست، همان طوری که افرادی که به حسب ظاهری و فیزیکی از نقطه نظر دید ممکن است ده دهم باشند نه دهم باشند هشت دهم باشند، بهترین دید دید ده دهم است. بعد می گویند طرف خیلی دیدش عالی تر باشد یازده دهم است دیگر دوازده دهم کم است ولی

نه! دوازده دهم هم هست سیزده دهم هم هست. افرادی بودند در سابق الان هم ممکن است باشند، خود بنده یک وقتی دیدم به اندازه‌ای بود که افراد قوی، دید من را نداشتند؛ یعنی من چیزهایی را در دور می‌دیدم که حتی دید یازده دهم هم قادر برای دیدن او نبود. این به واسطه کیفیت خصوصیات فیزیکی است که در چشم هست و این چیزها عادی است.

ما می‌توانیم به واسطه رشد و ارتقاء، این واسطه بودن ماده را از خود حذف کنیم؛ یعنی همان کیفیت اتصال نفس انسان به عالم بالا، همان کفایت می‌کند که آنچه را که به واسطه حواس ظاهر برای انسان حاصل می‌شود بدون توجه به آلات و ادوات برای او حاصل می‌شود و این یک مسئله بسیار طول و درازی دارد. اینکه نفس چگونه آلات و وسائط فیزیکی خود را به استخدام می‌گیرد این یک مسئله‌ای است و چگونه ممکن است از خود این اسباب عجیب اینجاست و وسائلی که برای یک نوع از کیفیت ادراک لحاظ می‌شود! گوش برای شنیدن است ولی از گوش می‌بیند! از چشم می‌شنود از نوک انگشتان تکلم می‌کند از نوک انگشتان ادراک می‌کند! می‌بیند! این یک بحث جدایی دارد و بسیار در این مسئله... البته امروزه هم کم‌وبیش یک زمزمه‌هایی در بعضی از تصورات انسان به سمعش می‌رسد.

حالا این حضرت سلیمان یا مساعد و وزیر او و مشاعر و معاون او که تمام این امور غیرعادی را انجام می‌دهد به واسطه این است که مانند خود ما، در آن موقع مظهریت برای آن صفت و اسم خاص پروردگار را پیدا کرده متتها قویتر، این قدرت تا کجاست؟ تا جایی که می‌تواند خورشید را برگرداند^۱ در آیه قرآن است^۲ تا جایی که انسان می‌تواند ماه را دو نیم کند مگر پیغمبر نکردند؟^۳ تا جایی که انسان می‌تواند امور غیرعادی را انجام بدهد تازه در عالم ظاهر.

امام صادق می‌فرمایند که این کاری که حضرت سلیمان می‌کرد و وزیرش، به خاطر یک مرتبه از قدرتی بود که خدای متعال به واسطه تجلی اسم اعظم خود در درون این قرار داده بود که از او تعبیر می‌شود به اسمی از هفتاد و دو اسم یا از اسماء دیگر.^۴ یعنی تجلی اسم اعظم پروردگار که همان اسم مرید و اسم منشی است یعنی این جنبه عملی اوست ولی آن اسم اعظم دارای یک کیفیت خاصی است که در بعضی از روایات تعبیر به حال شده است در بعضی تعبیر به اسم خاص شده ولی مقصود همان

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۶۲.

^۲ سوره قمر، آیه ۱؛ اقتربت الساعة و انشق القمر.

^۳ الهدایة الكبرى، ص ۷۲.

^۴ الهدایة الكبرى، ص ۳۴۱.

حال است به قول مرحوم خواجه شیراز می فرماید:

گر انگشت سلیمانی نباشد *** چه خاصیت دهد نقش نگینی

آن حال سلیمان است که آن نقش نگین را به آن اثر می بخشد و همه اهل ماده و اجنه را می تواند با این انگشتر در اختیار خود بگیرد. آن عفریت خیال می کند با سرقت این انگشتر می تواند کاری انجام بدهد در روایات هم داریم قضیه مشهوری است یک وقتی این انگشتر خارج از دست حضرت سلیمان بود آن رئیس و مسؤل اجنه اسمش هم در روایت آمده او آمد و این را برداشت و رفت در جایی و خود را مخفی کرد. حضرت سلیمان آمد به آصف گفت: این انگشتر ما نیست. گفت: ما الان این قضیه را روشن می کنیم. آمد و یکی از آن اسامی که خدای متعال در ضمیر و در نفس او قرار داده بود از تجلیات او چون تجلیات پروردگار مختلف است و صور مختلف و اسامی مختلف دارد فوراً یکی از آنها را اعمال کرد نه تنها جایگاهی که او مخفی شده بود بلکه او را با همان وضعیت بلند کرد آورد در مقابل خودش. حضرت سلیمان دید این جن بسم الله،^۱ این هم سرقت بسم الله، قاضی و دادگاه و خیلی سریع، دیگر ده سال طول نمی کشد! و حالا این قدر برود و بیاید که طرف هم پشیمان بشود یا اینکه مسئله به صورت دیگری برگردد! نه آقا جان!

در زمان امام زمان علیه السلام که همه ما منتظر ظهور آن حضرت هستیم این حرفها نیست، شخص مدعی می آید قشنگ جلوی حضرت می ایستد یا جلوی حاکمان حضرت آن کسانی که از طرف حضرت در شهرها و کشورها حکومت می کنند می آید می ایستد قاضی می گوید چه می فرمایید؟ تا بخواهد دروغ بگوید یک دفعه صورتش سیاه می شود، مگر کسی دیگر می تواند این حرف را بزند. آنها دیگر پرونده بیار و ببر و پرونده را شب بیایند سرقت بکنند و فردا قاضی بیاید ببیند که اصلاً پرونده ای در کار نیست! و یا رشوه بدهند و الی ماشاءالله! و مسئله سیاه و سفید بشود و سفید قرمز بشود این حرفها نیست. بیا جلو، راستش را می گویی یا نه؟ کیست که دروغ بگوید؟ بفرما، صاف، اینم مال تو بردار ببر. آن وقت دیگر در زمان ظهور حضرت دادگاهی تشکیل می شود!؟

یکی از ارحام دور ما برای مرحوم آقا نقل می کرد در همان زمان شاه که ما منزل یکی از ارحام نزدیک رفته بودیم، می گفت وقتی که من در سوئیس بودم در همان موقع با همسایه ایرانی خودم سر یک قضیه اختلاف پیدا کردیم. گفتم برویم دادگاه. رفتیم هرچه گشتیم دادگاه پیدا نکردیم، وزارت

۲۱. قصص الأنبياء، ص ۵۳۰ (با مقداری اختلاف).

عدلیه‌اش، دادگستریش کجاست؟ بالاخره به ما نشان دادند دیدیم یک خانه دو طبقه است حالا خیال می‌کردیم یک آسمان خراش صد و ده طبقه است تعجب کردیم، یک تابلویی بالایش نوشتند اینجا محکمه و دادگاه. وارد شدیم دیدیم فراش ندارد آقا کجا برویم؟ برو طبقه بالا، یک اتاق هست، دیدیم یکی پشت میز نشسته دارد خودش را باد می‌زند. گفتیم: آقا اینجا دادگاه است؟ گفت بله بفرمایید، فرمایشی دارید؟ گفتیم اول سؤال ما را جواب بدهید این چه دادگاهی است که یک اتاق بیشتر ندارد و یک خادم؟ گفت: همین قدر به تو بگویم این

میز هم برای شما ایرانی‌ها گذاشتیم، خود اهالی اینجا تابه‌حال به بنده مراجعه نکردند، منم به خاطر شما اینجا هستم والا من بیچاره باید بروم دنبال کارم، واسه شما ایرانی‌ها نشستیم اینجا!

در زمان امام ان‌شاءالله ایرانی‌ها هم نیستند دیگر که بخواهند سر حضرت را کلاه بگذارند! نه آقاجون! امیدواریم که حضرت تشریف بیاورد و همه دنیا را از شر ظلم و ستم، چه ستم به جسم و چه ستم به جان، چه ستم به ظاهر و چه ستم به باطن! همه آنها را نجات بدهد. علی‌کل‌حال راه آن حضرت هست و طریق آن حضرت همیشه هست.

حضرت سلیمان گفت بده بینم، انگشتر را در بیاور، دید که اینجا دیگر نمی‌شود، دیگر انگشتر را در آورد بعد از آن هم تویبخش کرد. بعد امام صادق می‌فرماید این کاری که سلیمان یا وزیرش توانستند انجام بدهند که تمام قوای عالم ماده را در تسخیر خود گرفته بودند این به مقدار یک هفتاد و دوم آن قدرتی بود که خدا در ما اهل بیت قرار داده! یعنی قضیه کجاست؟ مسئله به کجا می‌رسد؟ کاری نبود که اینها نتوانند انجام بدهند. پیغمبر خداست دیگر، این پیغمبر خدا یا وزیر او در هر موقعیتی که هست، دیگر از خورشید برگرداندن شما در عالم وجود بالاتر چه می‌بینید؟ آیه قرآن هم که تصریح دارد. امام صادق می‌فرماید ما هفتاد و دو برابر این مسئله از تجلیات الهی و از تجلی اسم اعظم در ما قرار دارد. و انسان به اینجا می‌تواند برسد یعنی به این نکته، متها باید خود را از منجلاب نفس و از خصوصیات و آن امور دست‌وپاگیر درآورد و متوجه بشود، خودش را به خواب نزند متوجه بشود که می‌تواند وعده‌ای که دادند وعده حق است و انسان می‌تواند به آنجا برسد.

پس مسئله اول برای رسیدن به رشد مسئله فهم و ادراک است. تا انسان به حقایق وجودی خود نرسد پی به آن اکسیر و کیمیایی که خدا در انسان قرار داده نمی‌رسد، پی نمی‌تواند برسد. تا انسان به واسطه مطالعات کتب و نوشته‌های بزرگان، آنهایی که آمدند و گفتند که این مطالب هست و ما رفتیم و رسیدیم حالا داریم برای شما می‌گوییم، نه هر کسی که همین‌طوری چیزی از این کتاب بخواند و بگوید، نه خودش می‌فهمد چی خوانده است نه می‌فهمد چی دارد می‌نویسد! نه! آنهایی که رفتند و رسیدند و دارند برای ما نقل می‌کنند. پس مطلب اول چنانچه که خدمت رفقا عرض شد مسئله فهم است.

مسئله دوم مسئله همت است؛ حالا که فهمیدیم حالا چه باید بکنیم؟ راجع به این قضیه هم صحبت شد و اینکه انسان وقتی که یک حقی را یک حقیقتی را مطلبی را احساس می‌کند دیگر نباید سر خودش را کلاه بگذارد، نباید سر خودش را تو برف بکند، نباید بر فهم و ادراک خود پوشش بیندازد،

بیندازد ضرر کرده است، این دیگر نهایت مطلب.

حالا که مطلب به این کیفیت هست انسان باید پیگیری کند، این وقتی را که به انسان داده شده، باید به عنوان رأس المال و سرمایه برای خود قرار بدهد، همت باید داشته باشد، حالا ان شاء الله به آن می‌رسیم! نباید نسبت به این مسئله کوتاهی داشته باشیم. بالاخره حالا وقت زیاد داریم! گذشت شب و روز نباید مسئله را

برای انسان کمرنگ کند. اگر احساس نیاز می‌کند بُعد مسافت نباید مانع بشود. اگر احساس نیاز می‌کند باید اوقات خود را به نحوی ترتیب بدهد که بتواند نیاز خود را آن‌طور که احساس می‌کند برطرف کند. راه زیاد است و وقت کم است و اشتغالات و ... همه اینها بهانه‌هایی است که نفس یا خوب مطلب را درک نکرده یا اگر به مقدار کافی مسئله را درک کرده است آن جاذبه‌هایی که در جانب قضیه موجود است و در خارج موجود است از بروز و ظهور این قدرت، برای تحریک انسان کم می‌کند. مسائلی که در دوروبر انسان قرار دارد، ارتباطاتی که در دوروبر انسان قرار دارد رفت و آمدها، کیفیت اموری که انسان با آنها در طی روز و شب سروکار دارد به نحوی است که از اهمیت مطلب کم می‌کند و می‌کاهد درحالتی که مهمترین چیز و اساسی‌ترین مسئله برای انسان آن قضیه اصلی است و آن مسئله حیاتی است.

هرچه ما نسبت به اطرافیان و نسبت به اموری که خارج از ما است بخواهیم توجه داشته باشیم دیگر بیش از توجه به خودمان که نیست! اگر مسئله بخواهد در تعارض قرار بگیرد بین رعایت به امور خارجی و رعایت به قضایای شخصی، انسان کدام را ترجیح می‌دهد؟ شما بیماری حادی پیدا کردید، الان وقت دکتر گرفتید بعد از دو ماه، بعد از یک ماه، حالا می‌خواهید بروید یک مرتبه در می‌زنند یکی می‌خواهد شما را ببیند. می‌گویید آقا بفرمایید؟! یا می‌گویید آقا بنده الان وقت دکتر دارم باید بروم؟ می‌خواهی مرا ببیند شب بیا فردا بیا فلان روز بیا. ما آمدیم کار را برعکس کردیم؛ ارتباطات خارج از وجود خود را که هیچ نفعی به ما ندارد جز اتلاف وقت، بر آن مسائلی که جنبه حیاتی دارد بر وجود ما و بر روح ما و بر ترقی ما، ترجیح می‌دهیم این می‌شود خسارت، این می‌شود بطلان.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: ولا یدع ایامه باطلا اشاره به این قضیه می‌کند، یعنی نباید روزگارش را به بطلت بگذرانند. بدانند چه چیزی برای او اساسی است و چه چیزی برای او غیر اساسی، بین این دو را تمیز بدهد. زندگی خود را باید تقسیم کند اوقات خود را باید تقسیم کند، مسائل را باید بر طبق اهمیت و مهمیت و مراتب خودش در کنار هم قرار بدهد، چه مقدار از وقت خودش را برای این کار قرار بدهد، چه مقدار برای آن کار قرار بدهد. هزار دفعه دیدن این و آن که هیچ فایده ندارد می‌رویم، اما هفته‌ای یک مرتبه یا دو هفته‌ای یک مرتبه یا حداقل ماهی یک دفعه به زیارت حضرت عبدالعظیم نمی‌رویم! هزار جور ملاقات با این و آن چیزها داریم اما هیچ وقت به نظرمان نمی‌آید که برای روحمان رفتن به این اماکن متبرکه که این همه هم تأکید شده چقدر اساسی است و چقدر باعث تغییر تکوینی است. یک زیارت، انسان را یک هفته نگه می‌دارد و اکسینه می‌کند مصونیت می‌بخشد.

یک دیدن فردی که رویته عالم یذکرکم الجنه عباده^۱ دیدن عالمی که شما را به یاد بهشت
بیندازد نه اونی

که فقط از این طرف و آن طرف و دنیا و زدوبست و دسته‌بندی‌ها و این امور لاطائلات که
همه جا هست! نه، عالم یذکرکم الجنه این عبادت است عبادت یعنی چه؟ عبادت یعنی انسان عملی را
انجام بدهد که با آن عمل، مقام عبودیت و روحانیت و تقربش به پروردگار نزدیک بشود و از تخیلات
و اوهام یک قدری بیاید بیرون، این می‌شود عبادت.

نمازی که انسان را این حال بیخشد عبادت است، نمازی که فقط آلا کنگ باشد عبادت
نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد آن روزه انسان را متوجه کند به مجرد بیابورد گرسنگی باعث بشود ذهن
انسان یک قدری از مادیات و اعتبارات بیرون بیاید آن روزه می‌شود عبادت. اما اگر انسان سحر آن قدر
بخورد که فقط تا عصر آن معده بدبخت و بیچاره فقط مجبور است اسید ترشح کند تا اینها را هضم کند
این روزه عبادت نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد به هوای صرف روزه گرفتن... اینکه در جلسه قبل
خدمتتان عرض کردم باید به آن توجه کرد که چطور ما کاری کنیم که آن حالاتی که در ماه رمضان برای
خود کسب کردیم با خارج شدن از ماه رمضان از ما خارج نشود، بماند، خودش را نگه دارد. در ماه
رمضان غذا کم خوردیم صحبت کم کردیم ارتباط کم داشتیم هر حرفی را نزدیک هر جایی نرفتیم ملاحظه
کردیم.

خود ماه رمضان یک ایجاد حساسیت در انسان می‌کند حتی در افراد عادی، چطور اینکه
حالت احرام زبان انسان را از هر صحبتی باز می‌دارد و فعال انسان را نسبت به هر کاری محدود می‌کند.
وقتی انسان احرام داشته باشد یک حالت نگرانی دارد دیگر، متنها حالا در حال احرام می‌گویند حرام
است این بیچاره از ترس کفاره دادن و از ترس گوسفند کشتن و پول از جیب خرج کردن، دهانش را
می‌بندد. اما در ماه رمضان همان حال احرام را دارد متنها دیگر اگر فحش دادی کفاره ندارد همان است
تفاوت نمی‌کند. ماه رمضان ماه احرام است ماه ضیافت الهی است و ضیافت را باید با مقدمه رفت، باید
با استعداد و آمادگی رفت. حالا اگر فرض کنید که در ماه رمضان می‌گفتند که اگر کسی غیبت کرد باید
یک گوسفند بدهد همه عین احرام دهانشان را می‌بستند سلام هم به هم نمی‌کردند حتی تا غیبت پیش
نیاید. این می‌شود احساسات!

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹: جالسوا من یذکرکم الله رؤیته، و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة عمله

امروز قصد داشتم حالا تا حدودی شاید موفق بشوم شاید هم ان شاء الله باشد برای بعد راجع به این صحبت کنم که چگونه ما اعمال خود را از احساسات متبدل به عقلانی کنیم. اگر در احرام حج سب کردن، غیبت کردن حرف زشت زدن حرام نبود آیا ما همین طور مثل وقتی که حرام است ترتیب اثر می‌دادیم یا نه؟ اگر ما به این نکته رسیدیم که بدون اینکه قانونی بر سر ما چماق شود و مهمیزی ما را در پشت سر بنوازد و ترس از عقاب و ترس از خوف و خشیت از عذاب خدا نباشد بتوانیم آنچه را که برایمان صلاح است و رشد است آن را انجام دهیم تازه شدیم فرد عقلانی، همانی که پیغمبر به امیرالمؤمنین می‌فرماید: یا علی اذا رایت ان الناس یقبلون علی بارئهم بانواع البر فاقبل علیه بعقلک تسبقهم؛^۱ وقتی می‌بینی که مردم دارند با زیادی کارهایشان، با

افعالشان به سمت خدا می‌روند خیال می‌کنند با اینکه نماز زیاد خواندن، روزه زیاد گرفتن، با این‌گونه کارها قرآن زیاد خواندن می‌توانند هی به خدا برسند، تو با عقل خودت حرکت کن و عقل خودت را حاکم قرار بده، از آنها سبقت می‌گیری چه سبقتی! این همین معناست؛ یعنی انسان احساس کند، حال احرام برایش حرمت و تکلیف و کفاره نیابد، روزه برای او با حال احرام تفاوت نکند، اوقات دیگر برای او با حال احرام و روزه تفاوت نکند این می‌شود سلوک عقلانی، نه اینکه در سلوک عقلانی شما همه چیز را کنار می‌گذارید، نه! در سلوک عقلانی آن عمل خارجی تازه ارزش پیدا می‌کند، تازه رشد پیدا می‌کند تازه فهم پیدا می‌کند تازه قیمت پیدا می‌کند.

روایت داریم قضیه همان راهبی که این قدر هی نماز می‌خواند و ملائکه به حالش غبطه می‌خوردند البته نه هر ملائکه‌ای، چون خود ملائکه هم دارای مراتب متفاوت تجرد و مراتب متفاوت علم هستند نگاه کردند دیدند تو پرونده‌اش خیلی ثبت نمی‌شود بیچاره هی می‌خواند ولی چیزی در پرونده نوشته نمی‌شود. میزان سنگین نیست ثقیل نیست. آیه داریم **وَ الْأَوْزُنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ** ... الأعراف، ۸ وزن در روز قیامت حق است، میزان حق است. گفتند: خدایا اینکه صبح تا شب می‌بینیم نماز می‌خواند. خب بروید امتحانش کنید. آمدند امتحان کردند گفتند: هیچ فکری نداری؟ گفت: من به این علف‌هایی که اینجا درآمده خیلی حسرت می‌خورم غبطه می‌خورم! اگر خدا خرش را می‌فرستاد این علف‌ها را می‌خورد، دیگر این علف‌ها هی در نمی‌آمد تو بهار و تو پاییز خشک بشود و هی از بین برود

^۱ الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲: ورد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: یا علی! إذا تقرّب الناس إلی خالقهم بأنواع البر فتقرّب أنت إلیه بالعقل حتی تسبقهم.

این علف‌ها همین‌طور بیخود درمی‌آید و این مصرف ندارد. یعنی فهمش از خدا، يك آدم خر سوار و مرکب او هم يك الاغ که بیاید و این علف‌ها را بخورد!

اینکه خدمتتان عرض می‌کنم، باید به خودمان برسیم‌ها! یعنی متوجه بشویم سطح فکر ما کجاست و نسبت به مطالب تا چه حد ما فکر می‌کنیم، تا چه مقدار ما ذهنمان را عمیق کردیم! خدا که می‌آید احرام را به این کیفیت در می‌آورد می‌خواهد بگوید تو همه حال در حال احرام هستی ای مسکین، ای بیچاره، نه تنها در اینجا، تو در اینجا به واسطه احرام حال خودت را در نفس خودت تغییر دادی، متوجه نفست شدی، عملی از او سر نزنند خلافی نکنی، خود را در این موقعیت اختصاصی درآوردی، حالا متوجه کارهات هستی. من که همیشه با تو هستم، چرا قبل از احرام متوجه نبودی؟ اینها عبرت است، آیه است زنگ خطر است و تذکر که حال احرامت را باید به بعد از احرام سرایت بدهی. آن‌طور که در موقع احرام توجه داشتی، حرف بیخود از دهانت در نیاید اگر کسی تو را شہادت می‌کند جوابش را ندهی. مگر آیه قرآن نداریم ... **إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا** ... الفرقان، ۷۲ **إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ**، یعنی در حال احرام؟ یا همیشه؟ ... **إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** ... الفرقان، ۶۳ وقتی با جاهلین برخورد می‌کنند، جاهلین افراد نفهم و احمق و بی‌منطق که هر چه از دهانشان درآید می‌گویند، هیچ

حسابی را نمی‌کنند، اصلاً نه شخصیت انسان را ملاحظه می‌کنند، نه می‌فهمند چه دارند می‌گویند، نه موقعیت مجلس را تشخیص می‌دهند، نه موقعیت انسان را، نه خدا را، نه پیغمبر را، همین‌طور یک چیزی از دهانشان در می‌آید می‌گوید، چه به صورت تمسخر و چه به صورت سب **قَالُوا سَلَاماً**، ان‌شاءالله موفق باشید ان‌شاءالله مؤید باشید خداحافظ شما. دیگر پیگیری نمی‌کنند دیگر ردش را نمی‌گیرند، دیگر پیغام نمی‌فرستند ده تا هم بگذارند رویش. تو هم مثل او شدی دیگر، بدبخت! تو هم مثل او هستی، او شروع کرد تو هم استمرارش دادی، هر دو مثل همدیگر هستید هیچ تفاوتی با همدیگر ندارید، نه! وقتی یک جاهل و نفهمی یک حرفی را می‌زند برخوردت برخورد کرام و اهل کرام باشد، برخوردت برخورد سلام و سلامت باشد برخورد عافیت باشد، این قضیه هم موجب می‌شود از نظر خارجی مسائل فروکش کند و هم از نظر نفسانی خودت بالا بروی.

يك هفته، يك ماه، يك اربعين امتحان كنيد افرادی که با ما حرف می‌زنند قبل از اینکه جوابشان را بدهیم ده ثانیه نگه داریم، گوشی تلفن را ده ثانیه نگه دارید تو این ده ثانیه فکر کنیم چی بهش بگوییم! می‌بینید خیلی فرق کردها! تا يك حرف زده می‌شود يك دفعه احساسات برانگیخته می‌شود، می‌آید بالا، تا او حرف زد این هم جوابش را می‌دهد ولی نه، يك قدری فکر، بعد يك دفعه می‌بینیم عجب! چه جواب شمرده‌ای دادیم و چه جواب درست حسابی دادیم این همان می‌شود **إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً** ... الفرقان، ۶۳ این می‌شود همان حال احرام. منتها در حال احرام خدا آمده مجبور کرده که ای بشر بالاخره يك چند روزی در این حال بیان این دیگر مسئله جبری است. ولی همان‌طوری که مرحوم آقا به افرادی که از مکه برمی‌گشتند می‌فرمودند: آقا جان! این حالی که در مکه برایت هست این را در اینجا ادامه بده، نگه‌دار، این مهان را که خدای متعال برای تو فرستاده است از او پذیرایی کن، این را در دل و نفست حفظ کن. اگر انسان این کار را کرد هی می‌رود جلو هی می‌رود جلو، يك دفعه برمی‌گردد. همه احوالش می‌شود حال احرام، مشکل نیست‌ها فقط همت می‌خواهد و استمرار.

خدا رحمت کند بابا طاهر را، واقعاً اگر حرفی هم زدند تو این دنیا همینها زده‌اند، همین چند تا، خواجه و بابا طاهر و مولانا و همین عرفا دیگر، ما اگر هر چیز دیدیم از همینها دیدیم، حرفهای بقیه را هم شنیدیم!

خوشا آنان که الله یارشان بی *** همیشه قل هو الله کارشان بی

یعنی همیشه در مقام توحید مستغرق هستند، وقتی که می‌گوییم **قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ** الإخلاص، ۱

همه چیز غیر از خدا را می‌گذاریم کنار؛ همسایه می‌رود کنار، شریک می‌رود کنار، باغبان می‌رود کنار، زن می‌رود کنار، فرزند می‌رود کنار، شوهر می‌رود کنار، همه می‌روند کنار، فقط الله می‌ماند. یک تصور بکنید **قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ** فقط اوست در عالم که بقا و اُنیت و هویت و تشخص و اثر و سبب اختصاص به او دارد، یک دفعه انسان می‌بیند عجب! چه راحت شد، دیگر بیایند به او فحش هم بدهند می‌خندد، بده بابا هرچی دلت می‌خواهد بده، ببینم تمام می‌شود یا نه! یعنی انگار این یک نواری می‌گردد و یک صدایی هم از این نوار در می‌آید. واقعاً آدم این طور می‌شود!

وقتی مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می فرمودند کسی که عرفان دارد خیر دنیا و کیف دنیا و آخرت را دارد، کسی که عرفان ندارد بدبختی دنیا و آخرت دارد هر کسی می خواهد باشد. این را رسیده بود به آن، لمس کرده بود. درعین گرفتاری‌ها و تألمات که رفقا می دانند مرحوم آقا هم در کتابی^۱ نقل کردند این حرف را می زد که آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد بدبخت دنیا و آخرت است. صحیفه سجادیه را هم می خواند، روی تخت هم افتاده بود، عملش هم کرده بودند قرض هم بالا آورده بود، طلبکار هم در خانه اش را هر روز می زد و پسرش هم چی شد؟ تازه توی رختخواب دعای صحیفه سجادیه را می خواند و گریه می کند و حال و هوایی با خدای خود دارد.

از این افراد کجا پیدا می شوند؟ جداً از این افراد کجا پیدا می شود؟ می گوید آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت دارد. مرا می بینی با این وضعیت، خوشم! می خنده به همه، زنه می آید اطاق بالا غر می زند ای بابا فلان نداریم، می خنده می گوید دعا کن بیاید دیگر، چکار کنیم؟ طلبکار می آید در خانه، در می زند، می گوید ان شاء الله دعا می کنیم خدا کار تو را هم راه بیندازد، می خندد دیگر! خب کاری از دستش بر نمی آید، مگر می تواند بیل بزند؟ خوابیده افتاده روی بستر و به حال کسالت و مرض، اینها این طورند؛ یعنی می آیند و آن حقیقت **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** را در

^۱ معادشناسی، ج ۹، ص ۱۱۷ و ۱۱۸: پیوسته صحیفه سجّادیه در مقابل او روی کتاب‌های مطالعه بود، و از مناجات‌ها و مناجات‌ها عشر حضرت سجّاد بسیار لذّت می برد و غالباً آنها را می خواند و از حفظ بود، و بالاخص به مناجات هشتم که مناجات مُریدین است بسیار عشق می ورزید. اطاق مطالعه همیشگی ایشان در بیرونی و طبقه فوقانی و اطاق محقّری بود، و بالاخص در تابستان گرم نجف سخت و مشکل بود. گرفتاری‌ها و شدائد از اطراف و اکناف روی آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پرستات مبتلا بود و عمل جراحی پرستات نموده و روی تخت افتاده، و ادرار بوسیله لوله‌ای در ظرفی زیر تخت می ریخت. و قرض ایشان چه برای امرار مخارج شخصی، و چه برای طلباب به حدّ اعلی رسیده بود. و خانه مسکونی خود را به چهار صد دینار عراقی به جهت مصرف یک عمل جراحی که برای یکی از ارحامشان پیش آمد کرده بود، به رهن گذاشته بودند، و از جهات داخلی منزل نیز ناراحت و در شدائدی بسر می برد. این حقیر در هفته یکی دوبار به خدمتش می رسیدم و تا اندازه‌ای برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: درحالی که به پشت روی تخت افتاده، و سنّ از هشتاد سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می خواند و اشک می ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذّت است که حقّاً زبان از وصف آن عاجز است. کأنّه از شدّت انس با خدای تعالی، در پوست نمی گنجد و می خواهد به پرواز در آید. سلام کردم، گفت: بنشین! ای فلانکس از حالات من که تو خبر داری (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاری‌ها: از مرض و جراحی، و تنهائی، و ناملایم بودن وضع داخلی، و هوای گرم، و قرض فراوان، و گرو رفتن منزل و غیرها). عرض کردم: آری! و سپس با یک تبسم ملیحی رو به من کرد و فرمود: من خوشم، خوش؛ کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت.

درون خود تثبیت می‌کنند و خدا هم می‌آید آن را کاملاً حک می‌کند، فقط همان مسئله.
خوشا آنان که دائم در نمازند *** بهشت جاودان مأوايشان بی
این معنای همیشه در نماز این است.

یا علی اذا رایت وقتی دیدی مردم این کار را می کنند فبعقلک یعنی این. آن شب تا صبح نماز می خواند هیچ فرقی نکرده، ولی تو دو رکعت می خوانی و با آن دو رکعت معلوم نیست کجا می روی، یا نمی خوانی به دلیلی! اما حال تو حال نماز است، نفس می کشی حال نماز است. ما خیال می کنیم پیغمبر شوخی می کرد وقتی که در آخر شعبان برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ایها الناس انفاکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة»^۱ نفسی که در ماه رمضان می کشید این نفس ها تسبیح است. می گوییم حالا بالاخره خدا یک لطفی کرده در این ماه رمضان، آمده یک بخششی کرده و نفس های ما را تسبیح قرار داده. نه آقا! این یک امر واقعی و تکوینی است. کدام ماه رمضان و کدام روزه و کدام روزه گیرنده و صائم؟

و نومکم فیه عبادة نوم فرق نمی کند خوابتان در ماه رمضان عبادت است. خواب، خواب است دیگر، مگر خواب فرق می کند؟ مگر فرمولش در ماه رمضان تفاوت دارد؟ خواب است دیگر. انسان خسته می شود بدن احتیاج به استراحت دارد همان خوابی که روز آخر شعبان می کرد همان خواب هم اول ماه رمضان می کند این چه تفاوتی با هم دارند؟ تفاوت این است که در ماه رمضان انسان حال و هوای دیگری دارد، در آن حال و هوا سکون نماز است، در آن حال و هوا نفس کشیدن تسبیح است، شما وقتی که تسبیح می گوید سبحان الله می گوید حمد خدا را می کنید، به واسطه گفتن سبحان الله آن تغییر و تحول روحانی و ملکوت آن ذکر، ملکوت قلب شما را هم تغییر می دهد. وقتی که تسبیحات حضرت زهرا را بعد از نماز گفتید می بینید تغییر پیدا کردید آن، همان ملکوت این تسبیح است هرچه عمیق تر باشد تأثیر آن ذکر در قلب عمیق تر است و تغییری که می دهد آن تغییر، عمیق تر است. هرچه طوطی واری تر باشد آن تأثیر کمتری دارد.

حالا در ماه رمضان آن انفاس می شود تسبیح، نفس می کشی ولی چون در یک حالی هستی که این حال اتوماتیک برای شما نمره می اندازد. این ثانیه یک حال، هی دور می شوید هی از تعلقات دور می شوید هی از توغل در دنیا با روزه و گرسنگی و مراقبه و دقتی که دارید می کنید هی کم می کنید. موقع افطار که می شود می بینید چه حال سبکی دارید، چه حال روحانی دارید، ای کاش افطار دو ساعت دیگر بود، ها! اینکه می گوید ای کاش افطار یک ساعت دیگر بود دو ساعت دیگر بود این مال چیه؟ به خاطر اینکه تغییرات هی پیدا می شود. این حال خودش می شود عبادت؛ چون عبادت کارش تغییر دادن

^۱ الأملی (للصدوق)، ص ۹۳.

است، تبدل و تحول است، دگردیسی، پوست انداختن. دگردیسی در جانداران نداریم؟ از یک قالب به قالب دیگر و از یک شکل به شکل دیگر در آمدن .. هی انسان در قلبش پوست می اندازد. بزرگان می فرمودند این حال را برای بعد از ماه رمضان نگه دارید اگر نگه دارید انفاس شما می شود عبادت، می شود تسبیح، نوم شما می شود عبادت. لذا می فرماید: حبذا نوم الاکیاس و افطارهم^۱ اشاره به این مسئله است که این انسان وجود خود را از وجود فعلی به وجود

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۱، حکمة ۱۴۳.

عقلی تبدیل کرده، از وجود فعلی مبدل کرده به وجود عقلی. دیگر برای او حضور و غیبت امام علیه السلام فرق نمی کند همیشه در حال حضور است.

چقدر مرحوم آقا می فرمودند به مطالبی که من می گویم چون من می گویم توجه نکنید یک روزی من هستم یک روزی نیستم، به مطلب توجه کنید. این می شود سلوک عقلی. ما چون فرض کنید که در مقابل یک بزرگی قرار می گیریم آن ابهت و جلالت آن شخص در ما موجب می شود که در تحت انقیاد و اطاعت او قرار بگیریم این فایده ندارد این همان ابهت و جلالی است که اصحاب پیغمبر در زمان پیغمبر داشتند. وقتی نگاه می کرد می دید شق القمر می کند، خورشید را برمی گرداند طبعاً در مقابل یک همچین وجودی خاضع می شد نفسش کرنش می کرد اما این کرنش، کرنش احساسات است کرنش به پیغمبر نیست، کرنش به چرخاندن است. اگر پیغمبر از اول تا آخر بود یک همچین کاری نمی کرد اصلاً اعتنائش هم نمی کردند، اعتنا نمی کردند، این کیه بابا کاری نمی تواند انجام بدهد؟! این کیه که اصلاً هیچ حرف نمی تواند بزند؟ اگر آن سنگ ریزه شهادت به رسالت پیغمبر نمی داد آیا مردم دنبال پیغمبر بودند؟ نه، اگر پیغمبر شق القمر نمی کرد، خب اینها را نقل می کنند می بینند، می گویند آمده سحر کرده، می گویند می رویم سؤال می کنیم، صبح می روند بیرون شهر می بینند کاروانی که آمده می گوید آقا عجب! ما دیشب دیدیم ماه دو نصف شد! این کاروان که در مقابل پیغمبر نبود، کاروان هایی که از بیرون می آیند. تازه نصفش ایستاد نصفش هم آمد چند دور گشت! اینها را دیدند وقتی دیدند یک دفعه اظهار خضوع کردند اگر یک آدمی هم بیاید مثل پیغمبر بیاید جادوگری کند آنها هم می روند دنبال همان! چرا؟ چون به چشم است.

در اینجاست که پیغمبر می فرمایند مردم با کارهاشان به طرف خدا می روند نه با عقلشان، اگر با عقل بروند بعد از پیغمبر چرا دنبال ابوبکر رفتند مگر علی نبود؟ برای چه رفتند؟ همه آنها با احساس رفتند دنبال پیغمبر، همه آنها با همین چشم رفتند نه با بصیرت، با بصر بوده، همه آنها. آنهايي که رفتند دور پیغمبر چی بود؟ می دیدند رسول خداست، وحی می آید وحی هم نمی توانستند انکار بکنند، حال پیغمبر تغییر می کرد اینها که دیگر شعبده نبود بخواهد خودش را به این شکل در بیاورد فیلم که بازی نمی کرد مثل این هنرپیشه ها نه! حالش این طور بود احساس می کردند که جبرائیل آمده و در او تأثیر گذاشته، طبعاً چی می شد؟ ما هم بودیم همین طور بودیم، ما هم بودیم تحت تأثیر قرار می گرفتیم، نمی گرفتیم؟!

وقتی انسان در قبال یک بزرگی قرار می گیرد نباید اطاعت از او را به عنوان اینکه او بزرگ

است بکنند، فایده ندارد، الان اگر امام زمان به اینجا تشریف بیاورند، تمام مجلس به هم می‌ریزد بلند می‌شوید سلام و صلوات و یابن رسول الله تشریف آوردند و امام زمان هم هست دیگر! حضرت در اینجا یک مطلب بگویند: من آدم در اینجا به شما این را بگویم و بروم و آن اینکه نمازتان را در اول وقت بخوانید. از امشب همه ما نمازهایمان را اول وقت می‌خوانیم این طور نیست؟! حالا حضرت این حرف را نزنه؟ پس چرا گوش

نمی‌دهیم؟ این احساسات است. همین دلیل بر این است که ما هنوز دنبال احساسات هستیم؛ چون حضرت از این در آمده به جای من نشسته و به شما و من می‌گوید ما گوش می‌دهیم، اگر نیاید گوش نمی‌دهیم. این فایده ندارد هیچ فایده ندارد. این سلوک، سلوک عقلانی نیست این سلوک، سلوک چشم است.

حضرت آمده امام زمانی که هزار و چهارصد سال به دنبالش بودیم عجب! چی شده آمده در مجلس ما؟ مجلس ما را منور کرده مجلس ما را نور داده، سلام، صلوات یابن رسول الله دیگر خودمان را می‌کشیم دیگر، ... بماند! حضرت در اینجا می‌گوید خب حالا من را دیدید؟ می‌گوییم همه دیدیم! می‌خواهید از من چیزی بشنوید؟ بله، آن این است که امروز این را به شما بگویم نماز ظهر را وقت ظهر بخوانید نماز عصر وقت عصر، غروب وقت غروب. گوش می‌دهیم، هفته اول خیلی مراقبت می‌کنیم ده روز که گذشت یک دفعه حالا عشا را هم با مغرب، حالا این دفعه را عیب ندارد. یک ماه که گذشت امام زمان را هم دیگر ندیدیم، آمد و گفت و رفت. از یک ماه دیگر بر می‌گردیم مثل سابق! می‌خواهید امتحان کنید، حالا که تشریف نیاوردند! این می‌شود احساسات، این می‌شود نماز از روی احساسات، روزه از روی احساسات، اعمال از روی احساسات.

زمان مرحوم آقا هم همین‌طور بود! مرحوم آقا یک دفعه به من گفتند فلانی! آقا سید محسن، حرفی را که من به تو می‌زنم نه از اینی که من می‌زنم بپذیر این فایده ندارد خودت باید بفهمی. و نتیجه‌اش را هم دیدیم. آن کسانی که وقتی که مرحوم آقا می‌آمد اشک از همین چشم‌هایشان جاری می‌شد، می‌گفتم به به عجب حالی دارد! عجب حال و هوایی دارد، مطالب آقا را می‌نوشتند، سلام و صلوات و هروقت می‌آمدند به سر کوچه که می‌رسیدند اول یک نگاه می‌کردند به منزل، یک السلام و علیک بنده خودم دیدم اینها را که دارم برایتان می‌گویم چی شد؟ بعد از آقا یک امتحان پیش آمد، فهمیدیم همه اینها احساسات بوده، همه‌اش احساسات است.

من می‌گویم بابا! اینکه ایشان گفتند تو کتاب، یا دروغ گفتند یا راست گفتند، اگر راست گفتند پس چرا؟! این حرفها را برای مردم زده‌اند برای ما زده‌اند! تو را به خدا ببینید! گفتم تو کتاب نه! آنکه تو فلان جلسه گفتند؟! فعلا این حرفها گذشته ما به اینها کار نداریم! التفات می‌کنید! این می‌شود احساسات. ده سال با بزرگان بوده، به اندازه یک قدم جلو نرفته است، بیست سال بوده نرفته نرفته نرفته! ولی ای کاش انسان یک ماه باشد یک هفته باشد ولی در آن یک هفته با سلوک عقلانی با ولی خدا باشد عقلش را به کار بیندازد نه اینکه چون دستور دادند عمل کند فایده ندارد.

مرحوم آقا از پیغمبر که بالاتر نبود، چی شد؟ پیغمبر دیگر! بابا پیغمبر، امیرالمؤمنین. گفتم خدمت رفقا، تو خیابان می رفت سلام کردند او رویش را برگرداندند. حضرت زهرا گفتند یا علی! اینکه رفیقت بود چطور الان سرش را برگرداند؟ حضرت فرمودند من دارم می گویم خدا پدر این را پیامرزد، من سلام می کنم جواب من را نمی دهند. چرا؟ چون احساسات بود.

امیرالمؤمنین یک جوان ۳۳ ساله در زمانی که پیغمبر از دنیا رفت، از آن طرف ابوبکر ۸۰ ساله با ریش تا

اینجا و عمامه این قدر. خب پیغمبر هم گفته که گفته، حالا که فوت کرده، تا وقتی که پیغمبر بود تمثال در مقابل نفس جلوه نمایی می کرد، حالا که پیغمبر سرش را گذاشته پایین، دیگر چیزی در مقابل انسان قرار ندارد انسان برمی گردد به همان مسائل و غرائز و صفاتی که نفس با آنها تا به حال خو گرفته، آن چیست؟ دیدن ظاهر است. نگاه می کند می بیند ابوبکر آمده، می رود بالای منبر گریه می کند: اوه اوه اوه می گوید: عجب آدم خوبی! نگاه کن چقدر دلش برای اسلام می سوزد! واقعا مگر می شود؟ اما علی می آید نه گریه می کند نه هیچ چی، می رود می نشیند یک کنار، هیچ چی. یک نگاه به آن می کند ای مردم من قابل نیستم این حرفها را زده استها! ای مردم من قابل نیستم! دیگر چه کنم؟ امثال امر، تکلیف شرعی احساس کردم! مشت توی دهان آن شخص توسط عمر توی سقیفه بنی ساعده را یادشان رفته، که وقتی گفتند پس علی کجا؟ آمد مشت زد توی دهانش، تمام دهانش خون شد و دماغش شکست و خون آمد... ای مردم چه کنم؟ دیگر شما من را انتخاب کردید شاید من اشتباه کنم من را از اشتباه در آورید! بلند شو بیا پایین این ۳۳ ساله نشسته اینجا این بیاید بالای منبر، برود بنشیند نه اشتباه می کند نه می گوید من اشتباه می کنم، خیلی صاف! نخیر! نه اشتباه می کنم، نه هیچ چی، هر چه هم دلتان می خواهد تا روز قیامت بیاید به شما می گویم. بگویم داخل خانهات چیست؟ بگویم دیشب چه فکری کردید؟ بگویم دیشب چکار کردید؟ بگویم؟ دارد می گوید دیگر! آن چه به تو می گوید که تو به دنبالش می روی؟ همین! گریه، احساس شفقت بر اسلام، بله! دیدم امت پیغمبر حیاری^۱ هستند آدمم از انثلام این جمعیت جلوگیری کنم، از تشنت جلوگیری کنم، دیگر قبول کردید، دیگر چه کنیم؟ دیگر تکلیف شرعی است و از این تکلیف شرعیها که ماها بلدیم! دیگر از تکلیف شرعی و از این کارها.

این مردم همین طور نشسته اند نگاه می کنند عجب آدمی است! چقدر این دلش برای اسلام می سوزد! چقدر آدم خوبی است! ولی باطن چه خبر است؟ آن وقت این مردم، همین ها وقتی رفتند سرشان به سنگ خورد آمدند، دیگر مسئله زیاد است دیگر آن قدر که باید رفقا بدانند الحمدلله می دانند، از ما هم بیشتر می دانند!

نرسیدیم امروز به مطلب، ان شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم در جلسه بعد راجع به سلوک عقلانی و اینکه چه مراتبی دارد، دیگر بحث را خیال می کنم از نظر مقدمه گفتیم.

الحمدلله مطلب به جایی رسید که ان شاء الله در جلسه بعد دیگر به اصل مسئله که همان

^۱ مردان سرگشته.

کیفیت استفاده انسان از راه و روش و فعل و کلام و تفکر و سپردن و تسلیم به اراده و مشیت پروردگار است همان‌طور که منظور نظر امام صادق علیه‌السلام است در اعلی مرتبه‌اش که روزگار را به بطالت نگذراند.

ان شاء الله اگر خدا توفیق داد برای مجلس بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

۱

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱ جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.